



## جغرافیای انفسی حافظ

محمدجعفر یاحقی

این که بگویم حافظ به سفر بی‌علاقه بوده و زیستن در شیراز را به هر دلیلی بر خطر کردن و تن به رنج بادیه دادن ترجیح می‌داده است، حتی برای مبتدیان و نوسفران دیار ادب هم مکرر و ملال‌انگیز خواهد بود، چه رسد به این جمع سفر کرده و راه دراز پیموده. من که اینک بر آنم از (وادی دیگری سخن در پیوندم از این دیباچه می‌گذرم و می‌گویم جهان‌دیدگی عینی و آفاقی حافظ - چنان که در سرگذشت او می‌خوانیم - به عبارتی در دریا از حدّ جزیرهٔ هرمز در نمی‌گذرد و در خشکی از وحشت زندان سکندر (یزد). اما جغرافیای غزلیات حافظ مثل همه شاعران سفر کرده و نکرده به این دو نقطه منحصر نمی‌ماند، بلکه نام‌های مشخصی از شرق تا غرب دنیای شناخته شدهٔ آن روز در شعر وی حضور یافته و خاصه‌ها و دنیاهای مرتبط با هر یک را به طور عام و بسیار چیزها و یافته‌ها را به طور خاص برگرد آن نام فراهم آورده است.

برای حافظ، شیراز، مرکز عالمی است که او می‌توانسته براساس دانسته‌ها و آگاهی‌های عمومی زمانه خود تصور کند، چنان که نام‌هایی از روم و حبش و عدن و عراق و بغداد گرفته تا کنعان و مصر و نجف در غرب خطا و چگل و هندوچین و ماچین تا بخارا و سمرقند و خوارزم و خجند در شرق آن برای همه ذهن‌ها و از آن جمله دنیای شعر حافظ آشنا بوده و در شعر او حضور یافته است.

جغرافیا و در نتیجه جهان‌بینی عصر حافظ، به ویژه در حوزه ادبیات و دنیای شاعران بسیار محدود و مبتنی بر هیأت بطلمیوسی است. دید عینی و علمی برخی از جغرافی‌نویسان و جهانگردان اسلامی نظیر استخری و ابن حوقل و ابن خردادبه و ابن بطوطه، که اتفاقاً این آخری حدوداً در روزگار حافظ هم می‌زیسته و اغلب بلاد متمدن آن روزگار را در عالم اسلام زیر پا گذاشته، تقریباً عمومیت نیافته و حتی به دنیای قراردادی شعر حافظ هم سرایت نکرده بود. حتی اگر حافظ در بیتی می‌گوید: «گوی زمین ربوده چوگانِ عدل اوست» (غزل ۳۲۰) و آدمی به گمان می‌افتد که به رغم حاکمیت اندیشه بطلمیوس مبنی بر مرکزیت زمین برای عالم، کرویت زمین برای وی مسلم بوده است، بلافاصله مصرع دوم همین بیت پندار او را باطل می‌کند که «این برکشیده گنبد نیلی حصار هم» و محقق را بر آن می‌دارد که همه چیز را در دایره قراردادهای شاعرانه ببیند که حافظ هم مثل انبوه شاعران ریز و درشت، از آن پیروی کرده است.

تا به روزگار حافظ بر سیم طی پنج شش قرن حیات ادبی فارسی برخی جای نام‌ها، اعم از شهر و رود و کوه و ناحیه به صفتی یا خصوصیتی نامبردار شده بودند، به طوری که با ذکر آن نام، کلیه آن صفت و خصوصیت هم به ذهن متبادر می‌شد و گاهی چنان این نام و آن صفت با هم درآمیخته بود که کمتر از آن مثلاً شهری با هویت و جمعیت و اقتصاد و ساخت اجتماعی و سابقه و تاریخچه و فرهنگی مستقل به ذهن می‌آمد. این خصوصیت را شاعران یا حتی کل جامعه همچون دانشی عمومی و مسلم به خاطر داشتند و به هنگام سرودن یا خواندن شعر از آن سود می‌بردند. به نظر می‌رسد که حافظ هم در یک نگاه کلی مثل همه هم

روزگاران خود از چنین دانشی برخوردار بوده و آن را همچون همگان به کار گرفته است. مایلم حتی اگر حرف چندان تازه‌ای هم نباشد از این نگاه به دسته‌بندی نام جای‌های دیوان حافظ اشاره‌ای بکنم که خود تا حدودی می‌تواند نشان دهنده تصویر دیگر شاعران کلاسیک و کلاسیک‌سرایان معاصر هم بوده باشد.

۱. نام‌های جغرافیایی با کارکرد معمولی، این گونه نام‌ها بیشتر مربوط است به شیراز و فارس و حوالی آن و تا حدودی هم اصفهان و چند نقطه دور دست‌تر که به نظر می‌رسد حافظ یا به چشم خویش دیده و یا به دلیلی از دلایل، علم حضوری کامل به آن پیدا کرده است به طوری که هنگام یاد کردن، جهت جغرافیای آن را در نظر داشته است. این نام‌ها به ترتیب الفبا با ذکر موضع هر کدام عبارتند از: ارس (غزل ۲۶۷)، ارم شیراز (۸۱)، اصفهان (۴۱۹)، الله اکبر (۳۹)، اینج (۳۹)، بخارا (۳)، بغداد (۴۱ و ۱۹۰)، بنگاله (۲۲۵)، تبریز (۴۱ و ۳۶۷)، جعفرآباد (۱۷۹)، زنده رود باغ کاران (۱۰۳)، زنده رود اصفهان (۴۱۹)، سمرقند (۳)، شیراز (۳۱)، ۱۴۷، ۱۹۰، ۲۵۹، ۲۶۹، ۲۷۹، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۷۴، ۴۱۹، ۴۴۰ و ص ۳۶۷)، عراق (۴۱، ۲۵۹ و ص ۳۶۷)، فارس (۴۱، ۲۵۰ و ۲۴۳)، مصلی (۳، ۱۰۱، ۲۷۹)، ملک سلیمان (۲۱۹، ۳۵۹ و ص ۳۶۲) نجف (۲۹۶)، یزد (۱۲).

حافظ برخی از این نقاط مثل ارس، بنگاله، بخارا، بغداد، تبریز، سمرقند، عراق و نجف را یقیناً با چشم خود ندیده و تلقی صرف جغرافیایی آن از طریق دیگر برای وی حاصل شده است، حال آن که نام بسیاری از شهرها، نواحی و اماکن جغرافیایی دیگر برای او بهانه‌ای بوده است برای تداعی امری دیگر که هر کدام به دلیلی به نقطه جغرافیایی مورد نظر مربوط می‌شده است. مادر شهری یا او نانیمیس<sup>۱</sup> شیراز در شعر حافظ هم تعلق خاطر و ارتباط او را با این شهر از هر نقطه دیگری بیشتر نشان می‌دهد.

۲. مصنون‌یابی و صور خیال: یکی دیگر از زمینه‌های ذکر نقاط جغرافیایی در دیوان حافظ استفاده از آن نام در ارتباط با یک مضمون شعری و یا به عنوان رکنی از ارکان یک تصویر شاعرانه بوده است. مثلاً قصر فردوس و روضه دارالسلام در بیت زیر به عنوان

رکن تشبیه مورد استفاده قرار گرفته:

بر مقامی دلنشین چون قصد فردوس برین گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام و حجاز و عراق در این بیت دیگر به دلیل ارتباطش با موسیقی موجد خیال و مضمونی تازه گشته است:

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق نوای بانگ غزل‌های حافظ شیراز

دیگر نام‌ها از این دست که با این منظور عبارتند از: بیت‌الحرام (۲۶۲)، چین با ایهام چین زلف (۱۹۲، ۳۷۰)، خطا (۳۷۰)، زندان سکندر (۳۵۹)، کعبه با اضافه تشبیهی (۳۰، ۵۲۰، ۴۳۶).  
۳. حالت مظه‌ری و نمادی: در ادبیات برخی از نام‌ها نمودار و مظهر چیز یا امر خاصی شده است، به گونه‌ای که عرفاً همه بر آن اتفاق کرده‌اند، حافظ هم از این گونه نام‌ها که براساس یک تبانی فرهنگی مظهر و نماد امر خاصی قرار گرفته‌اند، استفاده کرده است. برخی از آنها مثل «ری و روم» به عنوان دو نقطه متناقض و دور از هم، یا «روم و زنگ» به عنوان مظهر روشنی و تاریکی (سپیدی و سیاهی) عام‌تر و همگانی‌تر و برخی مانند «جیحون» به عنوان مظهر دوری و دوستی و دجله برای نمود پرابی خاص‌تر و محدودتر است.

از آن دمی که ز چشم برفت رود عزیز کنار دامن من همچو رود جیحون است فعلاً از بحث در باب هنرنمایی‌ها و تناسب اندیش‌های بی‌بدیل حافظ که در همین بیت هم نمود یافته است، در می‌گذریم. مثال برای مورد مشهورتر آن:

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری

نام‌های دیگر با ذکر مورد و موضع آن در دیوان حافظ: جیحون = مظهر درونی (ص ۲۶۲)، حبش = سیاهی (۹۷)، خطا = جایگاه زیبایی، زیبارویان (۸۲، ۹۷)، زنگ = سیاهی و تاریکی (۲۶۱)، ماچین = حدّ نهایی عالم (۹۷)، مصر = نقطه‌ای در دور دست‌ها (۴۲۹)، هند = جای دور (۹۷).

۴. شهرها و مضاف و منسوب‌ها: ظرایف و طوایف شهرها، محصولات و منسوبات به

نقاط جغرافیایی، سبب دیگری است برای حضور نام جای‌ها در افق شعر حافظ؛ امری که دیگران هم به عنوان قراردادهای شعری از آن سود برده‌اند.

صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم  
زیبارویان چگل و ختن هر دو در ادبیات نامبردار بوده‌اند و این جا «شمع» و «ماه» به عنوان استفاده از خوبرو جای آن را گرفته است. مضاف و منسوب‌های دیگر: شمع چگل (۴۷۰ و ۴۸۴)، مشک چگل (۵۰)، مشک چین (۵۰)، صورتگر چین (۱۶۱، ۳۵۶)، صورت چین (۱۷۸)، نافه چین (۳۵۷، ۴۰۹)، مشک ختن (۱۷۶، ۱۹۲، ۲۶۵، ۳۲۷، ۳۵۷، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۹۰) که بسیار کلیشه‌ای و تکراری از آب درآمده است. ترکان (زیبارویان) خجند (۱۸۰)، ترکان خوارزم (۱۸۰)، دُر عدن (۱۹۲)، نبات مصر (۹۷)، خراج مصر (۱۹۸)، عزیز مصر (۲۴۲)، طوطیان هند (۲۲۵)، لعل یمانی (۳۸۵)، حرز یمانی (۸۵).

۵. جهات اسطوره‌ای و داستانی: وجهی دیگر از وجوه نام جای‌ها در دیوان حافظ ارتباط برخی نام‌هاست با اسطوره‌ها، افسانه‌ها و داستان‌ها، که در این مورد هر کدام فضای فشرده‌ای از اطلاعات و آگاهی‌های لازم را با خود تداعی می‌کند و جز این که شاعر و خواننده همه آن آگاهی‌ها را با مجموعه مناسب‌های دیگر به هنگام سرودن و نیز خواندن شعر پیش رو داشته باشد، گزیری نیست:

مفروش به باغ ارم و نخوت شداد یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی

\*\*\*

معنی آب زندگی و روضه ارم جز طرف جوینار و می‌خوشگوار نیست  
که هر دو بیت از طریق نام جای «ارم» تلمیحی دارد به داستان شداد و بهشت او. نام جای‌های دیگر از این دست، با ذکر موضع آن در شعر حافظ: سبا (۹۰، ۱۴۵، ۱۷۴)، طور (۱۹)، ۳۴۵، ۴۵۵، قاف (۴۸۹)، کنعان (۸۸، ۹)، مصر در ارتباط با داستان یوسف (۹)، وادی ایمن (۱۸۸، ۳۴۵).

ع تقدس و فضای دینی: در این ارتباط به ویژه فریضه حج و اماکن مربوط به آن برای

شاعران مسلمان، بسیار الهام بخش بوده است، به ویژه که اغلب سعی می‌کردند همانند آحاد مسلمانان و چیزی هم افزون‌تر، به این سفر مقدس راهی شوند و ثواب اخروی و تجربه دنیوی بیاندوزند، اما حافظ را گویا چنین سفری نصیب نگشته و بنابراین به مواردی بسیار کلی و همگانی آن هم در ارتباط با مضامین اندک و بسیار از این گونه نام‌ها سود برده است:

آن که جز کعبه مُقامش نبد از یاد لب‌ت بر در میکده دیدم که مقیم افتاده است

باز هم مضمون‌هایی درباره کعبه در غزل‌های ۲۰۸، ۲۵۵ و ۲۸۰ می‌توان دید. دیگر نام جای‌ها از این قبیل عبارتند از: حجاز (۱۲۴)، دارالسلام (۷)، مرو (۱۸۲)، صنعا (۸۲).

علاوه بر این موارد دو بار نام حجاز (۱۲۳) و عراق (۱۳۲، ۱۴۴) با ابهامی به نواهای موسیقی با همین نام، در دیوان حافظ به کار رفته و این غیر از موارد دیگری است که همین نام‌ها به مقاصد دیگر مورد استفاده شاعر واقع شده بود.

\*\*\*

اگر بخواهیم برگردیم و نگاه خاص حافظ را با توجه به تصویرهای رنگینی که در هر یک از ابیات و در ارتباط با همین نام جای‌ها آورده، مورد بررسی و کنجکاوای ناقدانه و آفرینش گرانه قرار دهیم، بی‌شک دو ویژگی عمده را، حتی براساس همین تقسیم‌بندی، از همه بارزتر خواهیم یافت: ۱. تازگی و شادابی، ۲. غیرحسی و انفسی (slibjective) بودن.

به ویژگی اول که امری است از مقوله نقد و زیباشناسی، فعلاً نمی‌پردازیم. در ارتباط با خصیصه دوم می‌افزایم که حافظ نه تنها در موضوع مورد بحث یعنی یاد کرد نام جای‌ها که در همه زمینه‌ها اعم از مضامین، صور خیال، جهان‌بینی و فلسفه شاعری و... اساساً به درون متوجه است. اگر به بیرون هم می‌نگرد، اگر مظاهر آفاقی و عینی عالم و زندگی را هم به نظر می‌آورد، برای آن است که تصویری فوری از آن برگیرد در ذهن خود، چنان که می‌خواهد به ظهور آن بپردازد. یعنی از مجموعه یافته‌ها و جسته‌های دیرین و پیشین خود، چیزی بیافریند و به نظر آورد که بر روی هم از نمونه بیرونی و آفاقی آن، شفاف‌تر، زیباتر و متعالی‌تر است. این سخن البته با آنچه قدما تقلید و محاکات نام نهاده و همیشه دستاورد

خیال شاعر را از طبیعت ناب‌تر و والاتر دانسته‌اند، قدری متفاوت است. تفاوت آن هم در علم شهودی و نمونه‌پردازی متعالی است که شاعر و در این جا حافظ، در فعل و انفعالات عاطفی و کیمیاگری‌های ذهنی خود بدان دست یافته است. عرصه خیال حافظ صحنه‌ای پررنگ و بو و کارگاه مجهز و پر نمونه‌ای است که هر چیزی را می‌تواند به هر چیزی بدل کند و در این بدل‌سازی همواره کمال‌پذیری و کامل‌اندیشی بر هر چیز دیگری غلبه دارد. بنابراین شهرهای بازتاب یافته در خیال حافظ نه تنها از نمونه‌های واقعی و عینی که از نمونه‌های ذهنی دیگران نیز برتر و والاتر است، والایی و بالایی خاصی که همواره پای بر کهکشان‌ها دارد و روح بلندگرای آدمی را تا عرش برین و تا ناکجای آسمان‌ها برتر می‌کشد و از آن اعلی‌علیین خیال، همه چیز را در فرود شعر، نور پاشان می‌کند. بالانگری را جهان‌بینی حافظ از عرفان اسلامی و تلفیق آن با نگرش ایرانی برگرفته است که عالم بالا، سدره المنتهی، قاب قوسین اوادنی، عرش اعلی و نظایر آن جای نام‌های آسمانی آن است و جابلقا و جابلسا، بلندای قاف، چشمه حیوان و... جای نام‌های زمینی و حسی آن.

بینش جغرافیایی گذشته که می‌گفت: لیس و داء عبّادان قریه و پایان مشرق زمین را با تعبیر کلی و مبهم و جاهلانۀ «ماچین» مشخص می‌کرد، همان که فرهنگ‌نویسانش هر نامی را که به گوششان نخورده بود، «موضع فی الشام» و یا نام مرغی در هند معرفی می‌کردند، ناگهان در افق خیال مولانا و حافظ به ملکوت و عرش اعلی پیوند خورد و به روی آدمی افقی لایتناهی گشود که «ناکجا آباد» فلاسفه در برابرش کوره‌دهی در همین نزدیکی‌ها بیش نبود. اشتباه نشود، نمی‌خواهم از این منظر حافظ را شاعری افلاکی و بی‌واسطه با عالم پایین معرفی کنم. اتفاقاً حافظ از آنهاست که گاهی به تعبیر خودش «در سراچۀ ترکیب تخته بند تن»<sup>۳</sup> (۳۴۲) و گاه پرندۀ پرواز «گلشن قدس»<sup>۴</sup>. او البته ذاتاً به عالم بالا متعلق است و جایگاهش فردوس برین که عصیان آدم او را به دنیای فرودین تبعید کرده است.<sup>۵</sup> اصولاً خاصۀ عرشی و فرشی بودن یا به عبارتی، اجتماعی و عرفانی بودن شعر و دنیای فکری حافظ امر مسلمی است که جای طرحش این جا نیست و از این دیدگاه، چیزی است در میانه

سعیدی و مولانا، که به درستی نمی‌توان میزان تعلق او را به زمین و آسمان معین کرد. حافظ به همان اندازه که در آفاق و عینیت سنگین و ظاهراً آرام و صبور و اندکی تنبل به نظر می‌آید، در انفس و ذهنیت و برای پرواز در فضای عالم بالا تیز و سبک بال و بی‌آرام و ناشکیباست. بنابراین نباید پنداشت که نام جای‌های غزل حافظ، یعنی جغرافیایی که وی بدان تعلق خاطر دارد، به همان‌هایی محدود می‌ماند که برشمردم و از چشم‌انداز خاص خودم به دسته‌بندی کلی آن پرداختم. آن نام‌ها را فقط کسانی که با ملاک‌های جغرافیایی معمول به عرصه شعر می‌نگرند، می‌بینند و به عنوان نام جای‌های خاص در پایان کتاب فهرست می‌کنند. در دیوان حافظ بسیار نام‌های دیگر هست که از نگاه حافظ، خاص و معنی‌دار می‌نماید و می‌توان و باید آنها را در ردیف جای نام‌های خاص او فهرست و دسته‌بندی کرد. این نام‌ها را از یک منظر کلی به دو دسته زمینی و آسمانی تقسیم می‌کنم. بی‌آن که قصد احصا و برآورد بسامدی داشته باشم که آن هم با منابع و ابزارهای موجود کار دشواری نیست. منظورم از نوع اول (زمینی) نام جای‌هایی از قبیل: خانقاه (۸۳)، خانه خمار (۷۹)، خرابات (۲۰۱)، کوی خرابات (۷۶)، دیر مغان (۷۴، ۲۴۹)، کوی مغان (۸۷)، کنشت (۸۰)، مسجد (۸۰، ۲۰۴)، میخانه (۱۸۴، ۲۰۲)، کاخ وصل (۲۶۶)، منزل سلمی (۱۹۰) و منظور از نوع دوم، نام‌هایی همچون: باغ جنان (۷۴)، بساط قرب (۱۲)، جنت فردوس (۱۸۴)، چشمه خورشید (۲۲۷، ۳۴۶)، حرم ستر و عفاف ملکوت (۱۸۴)، خلوتگه خورشید (۳۸۷)، سر منزل عنقا (۳۱۹)، صومعه عالم قدس (۲۴۹)، گلشن قدس (۳۱۷)، عرش (۱۹۹)، ملکوت (۱۸۷)، لب حوض (۳۱۷) و...

نام‌های نوع اول به ظاهر زمینی‌اند یا سری و ریشه‌ای در زمین و عالم عینی دارند، اما با جهت و معنای نمادین خاصی که یافته‌اند، گویی این نام‌ها از حالت معمولی و زمینی و آفاقی خود تهی شده و به عالم بالا پیوسته و صورتی انفسی به خود گرفته‌اند، کما این که در تفسیری هم که از شعر حافظ می‌کنیم، همواره به این جهت کار توجه داریم و آنها را به این معنی خاص می‌نگریم، در حالی که نام‌های دسته دوم هر کدام فی حد ذاته به جغرافیای عالم



بالا اختصاص دارند و خواننده اگر اندکی با تعبیر عرفانی و به خصوص زبان شاعرانه حافظ آشنا باشد، هرگز برای دریافت این معنی متعالی نیاز به تأویل و تفسیر نمادین پیدا نمی‌کند. دل‌بستگی خاص حافظ به این نام‌جای‌ها و به ویژه صمیمیت و آمیختگی روحی و ذهنی وی با نوع نام‌های دسته دوم، شکی برای ناقد سخن‌سنج باقی نمی‌گذارد که جهان‌بینی حافظ برخاسته از جغرافیای خاصی است که باید با اندکی مسامحه در تعبیر، آن را جغرافیای انفسی (Subjective) بنامیم، جهان‌بینی و جغرافیایی که در پهنه ادب فارسی، جز در نزد مولانای کبیر نمونه و تالی آن در شعر احدی یافت نمی‌شود.

### پی‌نوشت:



۱. شماره غزل‌ها از چاپ قزوینی - غنی است.

۲. ر. ک: رضا سید حسینی، مکتب‌های ادبی، تهران، انتشارات نگاه ۱۳۷۶، ج دوم ص ۶۳۴

۳. چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس که در سراجی ترکیب تخته‌بند تنم (۳۴۲)

۴. طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه فتنه چون افتادم (۳۱۷۴)

۵. من ملک‌بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم (۳۱۷۴)

مان‌نامهٔ محمد

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگی

مجموعه نشریات علمی و پژوهشی

فصلنامه علمی و پژوهشی حافظ‌پژوهی

شماره ۱۰، زمستان ۱۳۹۸

پایه علمی و پژوهشی

پایه علمی و پژوهشی

پایه علمی و پژوهشی

پایه علمی و پژوهشی

پایه علمی و پژوهشی